
زیر دست

هاینریش مان

مترجم

محمود حدادی

عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی



نقره ماهی

تهران

۱۳۹۶

www.naghemahe.com

بسیار داشتند. یکی از آنها باغچه‌های بسیار بزرگی داشت که در آنجا می‌پروراندند و می‌فروختند. یکی از آنها یک باغچه کوچک داشت که در آنجا می‌پروراندند و می‌فروختند. یکی از آنها یک باغچه کوچک داشت که در آنجا می‌پروراندند و می‌فروختند. یکی از آنها یک باغچه کوچک داشت که در آنجا می‌پروراندند و می‌فروختند.

فصل یکم

دیدریش هسلینگ^۱ بچه‌ای بود نرم‌خو، که خیال‌بافی را از هر سرگرمی خوش‌تر داشت. از همه چیز می‌ترسید و گوشش هم دایم درد می‌کرد. زمستان‌ها از گوشه‌ی اتاق گرم دل نمی‌کند و تابستان‌ها از حیاط کوچک خانه. و این حیاط با درختان یاس و آبنوسش تنگ در حصارِ دیوارِ چوبینِ خانه‌های قدیمی، انباشته از بوی کهنه‌پارچه‌ی کارگاه کاغذسازی بود. از کتاب قصه، کتاب قصه‌ی محبوبش که سر بلند می‌کرد، گاه سخت می‌ترسید. به گمانش می‌آمد کنار او روی نیمکت راست‌راستی و زَغی نشسته است یکپا به قد و هیكل خودش! یا که پای دیوارِ روبه‌رو جنی سر از زمین بیرون آورده و به او زل زده است!

از جن و وزغ ترسناک‌تر پدر بود، بدتر از همه آن‌که باید دوستش هم می‌داشتی. و دیدریش او را دوست داشت. هر بار که دله‌زدی می‌کرد، یا دروغی می‌گفت، آن‌قدر لب و لوجه پاک می‌کرد و بیم‌آلوده دور و بر می‌ز تحریر می‌چرخید تا که سرانجام آقای هسلینگ بو می‌برد و عصا را از گل دیوار برمی‌داشت. اما هر خلافِ پنهان‌مانده‌ای حس تسلیم و اعتمادش را دچار

1. Diedrich Hessling